

«بررسی تطبیقی فطرت و معرفت فطری در ادیان الهی و فلسفه» - محمدصادق فرزام

علمی- پژوهشی

فصلنامه تخصصی مطالعات قرآن و حدیث سفینه

سال نوزدهم، شماره ۷۳ «ویژه پژوهش‌های قرآنی»، زمستان ۱۴۰۰، ص ۶۵-۸۳

«بررسی تطبیقی فطرت و معرفت فطری در ادیان الهی و فلسفه»

محمدصادق فرزام*

چکیده: فطرت و معرفت فطری توحیدی همان فعل الهی است که در نهاد همه انسانها نهادینه شده و از مشترکات تعالیم تمام انبیاء و کتب آسمانی می‌باشد. در آثار برجای مانده از بزرگان فلسفه نه تنها به این معرفت اشاره نشده، بلکه شناخت خدا را به عنوان امری مجهول بیان کرده و در صدد استدلال برای اثبات وجود خدا بر آمده‌اند. البته در حصول این امر موفق نبوده و اشکالات به استدلال‌ات دو چندان فزونی یافته و برون رفت از اشکالات بیان شده بسیار دشوار است. این در حالی است که بزرگانی همواره شخصیت‌هایی همچون افلاطون، ارسطو و سقراط و دیگر بزرگان فلسفه را نه تنها از موحدان می‌دانند، بلکه آنها را از پیامبران و منجیان بشریت معرفی می‌کنند، در صورتی که بین انبیاء و فلاسفه تباین روشی وجود دارد. در این نوشتار سعی می‌شود تا روشن کند برخلاف ادعاهای مذکور، تباین بین روش انبیاء الهی و روش فلاسفه در شناخت خداوند وجود دارد.

کلیدواژه‌ها: معرفت فطری؛ فلاسفه یونان؛ عالم ذر؛ میثاق؛ فطرت؛ معرفت فطری؛ ادیان ابراهیمی.

بیان مسئله

فطرت و معرفت فطری از مشترکات کتب آسمانی و دعوت به این معرفت، سیره انبیاء الهی بوده است. (برنجکار، ۱۷، ۱۳۹۶-۱۹) آیا این معرفت در کتب فلاسفه - که به گفته بعضی خود پیامبر بوده‌اند - وجود دارد؟ شناخت خدا در کتب آسمانی چگونه و در کتب فلاسفه متقدم چگونه بوده است؟ آیا معارفی که از فطرت در کتب آسمانی به خصوص قرآن کریم و روایات معصومین آماده است، در کتب فلاسفه متقدم به آن اشارتی شده است؟

در این نوشتار چند موضوع دنبال می‌گردد: ۱- نظرات اعلام معاصر در مورد فلسفه یونان. ۲- فطرت در ادیان آسمانی و فلسفه. ۳- شناخت خداوند در کتب آسمانی و فلسفه. ۴- معرفت فطری در قرآن و روایات ۵- نتیجه‌گیری.

دیدگاه بزرگان معاصر در مورد فلاسفه یونان

ابتدا به نظرهای استادان بزرگ فلسفه در دوره معاصر در مورد متقدمین فلاسفه می‌نگریم تا مشخص گردد جایگاه ایشان در اذهان اعلام معاصر چگونه است. صاحب تفسیر المیزان می‌نویسد: «صابئین انبیاء بسیاری داشته‌اند که بیشترشان فلاسفه یونان بوده‌اند، مانند هرمس مصری، و اغناذیمون و والیس، و فیثاغورث، و بابا سوار، جد مادری افلاطون، و امثال ایشان» (طباطبایی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۲۹۶).

صاحب تحریر القواعد می‌نویسد: «پس مؤسسان و معلمان علم شریف توحید، همانا انبیای الهی‌اند که جامع معقول و مشهودند؛ مانند آغناذیمون و هرمس الهرامسه و فیثاغورث که به ترتیب در لسان شریعت، به لقمان و ادریس و شیث خوانده می‌شوند، و افلاطون الهی. و مطلب صحیح نزد این بزرگان غیر از این که بیان شد نبود» (جوادی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۱۲۵).

از همین متفکر اسلامی، در مورد دو شخصیت افلاطون و ارسطو در فلسفه بسیار

تصریح بر پیامبر بودن ایشان و یا متربی به تربیت پیامبران شده است. از این رو گاهی این دو شخصیت را متربی انبیای ابراهیمی به طور عام می‌دانند (جوادی، ۱۳۸۶، ج ۳، صص ۶۸۲ و ۶۸۴) و گاهی نیز متربی حضرت موسی و عیسی علیهما السلام به طور خاص دانسته است. (جوادی، ۱۳۸۹، ص ۱۴۶)

این متفکر اسلامی نه تنها این دو شخصیت را متربی انبیاء می‌داند، بلکه آثار برجای مانده این دو را نیز به تربیت انبیا گسیل داده و صراحتاً می‌نویسد که اگر انبیا و آموزه‌های ایشان نبودند، افلاطون و ارسطو به این مطالب رفیع دست نیافته و در کتاب خود به آن اشاره نمی‌کردند.

«آنگاه که پیامبر توان دریافت این سخن‌های تازه را به خودی خود نداشته باشد، پیداست که مردان نابغه‌ای چون افلاطون و ارسطو هرگز بدون پیوند با مکتب انبیای الهی، نمی‌توانسته‌اند به آن معارف بلند دست یابند. پس نباید گمان کرد که این معرفت‌ها از غرب یا خصوصاً یونان به سرزمین‌های اسلامی راه یافته‌اند» (جوادی، ۱۳۸۹، ص ۱۴۷)

نیز در جای دیگر بیان می‌فرمایند: «نباید گمان کرد که این اندیشه‌های حکیمانه، از یونان و تفکر غیر الهی به اسلام سرایت یافته‌اند. افلاطون و ارسطو هم از پرورش یافتگان مکتب انبیای الهی بودند. اگر چه آنها از نبوغ بهره داشتند، اما اگر در آن مکتب پرورش نمی‌یافتند، بدین پایه از علم و معرفت نمی‌رسیدند» (همان، ص ۱۴۶)

این در حالی است که به تصریح همین متفکر، بزرگانی همچون فارابی، از اختلاف فراوانی که بین ارسطو و افلاطون پرده برداشته، تنها توانسته‌اند قسمتی از این اختلافات را در کتاب خود جمع‌آوری کند. «موارد اختلاف فکری ارسطو و افلاطون فراوان است که برخی از آنها را فارابی در "المجمع بین الرأیین" بازگو نموده». (جوادی، ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۳۳)

به راستی اگر افلاطون پیامبر خدا بوده و از حقایق سخن می‌راند و ارسطو نیز تربی انبیاء بوده و سخنانش حاصل پیوند با انبیاء بوده، پس این همه اختلاف در بیان حقایق بین این دو دانشمند چرا؟ مگر انبیا و شاگردان انبیاء اختلافی در بیان حقایق دارند؟ امکان دارد روش بیان حقیقت بین دو نبی تغییر کند، اما خود حقیقت تغییر نخواهد کرد. مگر وظیفه هرکسی در قبال پیامبر مبعوث شده اطاعت نیست؟ پس چرا ارسطو از تعبد پیامبری همچون افلاطون سرباز زده و خود مسلکی دیگر پیموده است؟

ارسطو در باب اختلاف نظر خود با افلاطون، همیشه می‌گفت: «افلاطون عزیز من است، اما حقیقت از او عزیزتر است.» آیا در صورتی که افلاطون پیامبر خدا باشد، معنا دارد که ارسطو حقیقت را عزیزتر از افلاطون بداند؟ مگر پیامبر کلامی غیر از حقیقت بر زبان جاری می‌کند؟

بنابراین از دو حال خارج نیست: یا این دو تن نه نبی و نه شاگرد نبی بوده‌اند و تنها ارتباط این دو ارتباط استاد و شاگردی است. و یا اینکه ارسطو نسبت به پیامبر خدا جسور بوده و کلام و حیانی پیامبر زمان خود را نپذیرفته است. ضمن اینکه در ادامه نوشتار روشن خواهد شد که افلاطون و ارسطو چندان پیرو سیره اعتقادی انبیاء نبوده‌اند.

صاحب تعلقه بر کشف المراد می‌نویسد: «بأن ابرخس و بطليموس كانا من الأنبياء، و أن أكثر الحكماء كانوا كذلك. و اما التبس على الناس امرهم لأجل اسمائهم اليونانية، أي: لما كانت اسمائهم موافقة لاسماء بعض حكماء يونان، الذين ينسب إليهم فساد الاعتقاد، اشبهه على الناس حالهم، و ظنوا أنّ اصحاب تلك الأسماء بأجمعهم على نهج واحد من الاعتقاد.» (حسن زاده، ۱۳۸۰، ص ۵۳۰)

در این نوشتار اثبات می‌شود که سیرو سلوک معرفت افلاطون و ارسطو نه تنها

با قرآن منافرت دارد، بلکه با کتب آسمانی نزدیک به عصر خود مانند تورات و انجیل نیز مخالف است. و این خود مؤیدی بر پیامبر و شاگرد پیامبر نبودن این دو شخصیت است، چرا که حتی روش خداشناسی در کتب مقدس با روش اثبات الاله در نگاه افلاطون و ارسطو متفاوت است.

جایگاه فطرت در فلسفه اسلامی

فطرت در ادیان آسمانی راه حل معرفت خدا معرفی شده است، در حالی که در منظومه فکری فلسفه یونان، به هیچ وجه به فطرت خدایی در انسان، حتی اشارتی نشده است. این دلیلی بر فاصله بسیار زیاد سیره فلاسفه یونان به خصوص افلاطون و ارسطو از سیره انبیای الهی می‌باشد، چنانکه در فلسفه اسلامی که ادامه دهنده منظومه فکری فلاسفه یونان است، فطرت خدایی جایگاهی ندارد.

بررسی مسئله فطرت نشان می‌دهد که ابعاد فطرت در تمام کتب آسمانی به عنوان یک اصل، اشاره شده است؛ ولی این مسئله به این شکل نه در فلسفه یونان جایگاهی دارد و نه در متعالی‌ترین فلسفه اسلامی یعنی حکمت متعالیه. افزون بر آن نشان می‌دهد با اضافه شدن مسائل به یک علم و بارور شدن بیشتر درخت آن، ماهیت علم تغییر نمی‌کند. اما همواره فلاسفه معاصر برای دفاع از فلسفه اسلامی و همچنین بیان تباین بین فلسفه اسلامی و فلسفه یونان گفته‌اند که مسائل زیادی در فلسفه اسلامی وارد شده که در فلسفه یونان نبوده است، غافل از این که خاستگاه همه مباحث جدید فلسفه اسلامی به همان فلسفه یونان باز می‌گردد.

آیت الله جوادی آملی به همین منظور می‌نویسد: «فلسفه در پرتو اسلام رشد کرده، می‌تواند به بالندگی خود برسد و آشکار گردد! چگونه فلاسفه اسلامی، مبانی فراوانی را از متون دینی استنباط نموده‌اند و این گمان باطل را از اذهان زدودند که فلسفه اسلامی، همانا ترجمان تازی فلسفه یونانی است و حکیمان اسلام جز ترجمه

و تعلیم و تعلم فلسفه یونان، سهمی در شکوفایی اندیشه فلسفی جهان ندارند» (جوادی، ۱۳۸۶، ج ۳، ص ۳۷۷)

نیز در کتاب دیگر خود می‌نویسد: «این رشد و بالندگی بر اثر تحقیق و پرسشگری، در فلسفه یونان پس از ورود به سرزمین مسلمانان روی داد، چنان که استاد علامه می‌فرماید: «مسائل فلسفی‌ای که از یونان به حوزه اسلام منتقل شد، حدود دویست مسئله بود که در حوزه اسلام به هفتصد مسئله رسید» (جوادی، ۱۳۸۸، ص ۱۷۱)

با بررسی مشخص می‌گردد نظام فلسفه اسلامی همان نظام فلسفه یونان است. استاد مطهری در اشاره به این نکته می‌نویسد: «همه می‌دانیم اسکلت اصلی فلسفه اسلامی فلسفه یونانی و اسکندرانی است» (مطهری، ۱۳۶۹، ج ۱۳، ص ۲۲۵).

در فلسفه اسلامی نیز فطرت به معنای فعل الله در درون انسان، مورد توجه قرار نگرفته است، چنانکه فلاسفه خود به این موضوع اشاره کرده‌اند.

در کتاب عیار نقد ۲ نویسنده تصریح دارد: «تاریخ فلسفه در جهان اسلام، افتخار دارد که هرگز فیلسوفی را که قائل به فطرت باشد، به خود ندیده است» (یثربی، ۱۳۸۷، ص ۲۰۶)

ابن سینا اشاره‌ای به معرفت فطری در ادیان آسمانی کرده و در نقد آن می‌نویسد: «ثم لا یخلو إما أن تكون موجودة فینا كما خلقنا و نحن نعلمها منذ ذلك الوقت، فكيف یكون عندنا علم و كنا لا نفطن له حتی استكملنا؟ و لیس یجوز أن یكون عندنا علم برهانی لا نعلمه، فكيف علم أصح من البرهان؟ و إن كنا نعلم ثم نسینا، متى كنا نعلم و فی أئی وقت نسینا؟ و لیس یجوز أن نعلمها و نحن أطفال و ننساها بعد الاستكمال ثم نتذكرها بعد مدة أخرى عند الاستكمال» (ابن سینا، ۱۴۰۴، ص ۳۳۰)

«آیا از زمانی که خلق شده‌ایم در ما موجودند، و ما آن‌ها را از آن زمان می‌دانیم، در این صورت چگونه امکان دارد که ما علمی داشته باشیم و از آن آگاه نباشیم تا این که رشد کرده و کامل شویم، در حالی که جایز نیست ما علم برهانی‌ای داشته

باشیم که آن را ندانیم، پس چگونه امکان دارد علمی صحیح‌تر از برهان داشته باشیم و آن را ندانیم؟ و اگر ما آن را می‌دانستیم و بعداً فراموش کردیم، کی می‌دانستیم و کی فراموش کردیم؟ جایز نیست ما در دوران کودکی آن را بدانیم و موقعی که استکمال یافتیم آن را فراموش کنیم و بعد از مدتی آن را به هنگام استکمال به یاد آوریم»

اثبات خدا در یونان

روش اثبات خداوند در فلسفه یونان که خاستگاه فلسفه اسلامی است، با روش انبیاء که بر پایه فطرت توحیدی آدمی استوار است، تفاوت و مغایرت دارد. شاید گفته شود که ارسطو و افلاطون نبی و شاگرد نبی بوده‌اند، اما کتب ایشان تحریف شده است. در پاسخ باید گفت که هدف این نوشتار، بررسی روش ایشان در خداشناسی است که با روش انبیاء در بحثهای توحیدی منافرت دارد، نه فقط عبارات این دانشمندان.

روش فلاسفه در برابر مجهول‌ها

یکی از پایه‌های معرفتی فلسفه یونان این بود که علم و شناخت، به محسوسات و امور ماده تعلق نمی‌گیرد. «هراکلیتوس» (Hērakleito) ملقب به «فیلسوف تاریک» - که فیلسوف ایونایی دوره پیشا سقراطی است - نخستین کسی بود که به این مطلب تأکید کرد که اشیاء محسوس دائماً در حال دگرگونی هستند. ارسطو نقل می‌کند که هراکلیتوس می‌گفت: «همه چیزهای محسوس همیشه در حال سیلان هستند و هیچ گونه علمی یا شناختی به آنها تعلق نمی‌گیرد» (ارسطو، ۱۳۷۷، ص ۲۴)

نتیجه این تلقی آن بود که علم و شناخت به محسوسات و امور عالم ماده تعلق نمی‌گیرد. تنها راه حل این بود که باید محسوسات را از مادی بودن و جزئی بودن به در آوریم، و جنبه غیرمادی به آن دهیم. این کار در یونان تنها در سایه انتزاع

کلی صورت می‌گرفت.

سقراط (Σωκράτης) که با سوفسطائیان می‌زیست، در مقابل نسبت سوسفسطائیان راه حل انتزاع کلیات را مطرح کرد؛ بدین بیان که تنها راه حل برای خروج از نسبت، انتزاع کلیات است؛ چرا که مفهوم کلی یکسان باقی می‌ماند. افلاطون، هم نظر هراکلیتوس در سیلان همیشگی محسوسات را پذیرفت و هم نظریه استاد خود سقراط که راه حل را در انتزاع کلی می‌دانست. و در نهایت به این نتیجه رسید که کلیات در عالم دیگری موجودند که «عالم مُثُل» نام دارد. مثل امور مجرد هستند که جدای بهره‌مندی از مثل، موجودند. و شناخت واقعی یک چیز، در واقع شناخت مثال مجرد آن است. این معرفت عقلی برای روح هرکس، قبل از اینکه به این عالم بیاید، حاصل شده. (مطهری، ج ۶، ص ۲۴۶)

ارسطو برخلاف سقراط، علم به کلیات را از افلاطون پذیرفت، ولی وجود عالم مستقل دیگری به نام عالم مُثُل را نپذیرفت، و اشکالات بسیاری را به افلاطون وارد کرد. ارسطو برای کلیات، وجود دیگری برای محسوسات قائل نشد (کاپلستن، فردریک ج ۱، ص ۴۰۱). از نظر وی، کلی صرفاً مطابق کلی در ذهن ذات نوعی در اشیاء محسوس وجود دارد، هر چند این ذات نوعی به صورت مفارق و جدا از محسوسات نیست. این ذات نوعی که در افراد یک نوع وجود دارد، اساس واقعی برای کلی انتزاعی است که در ذهن وحدت عددی دارد و می‌تواند بی‌تفاوت محمول همه اعضاء طبقه باشد. مسئله وجود جنس مشترک در انواع نیز به همین صورت توجیه می‌شود تا به جنس الاجناس برسیم که فوق آن جنسی نیست تا برای اجناس پایین‌تر بی‌تفاوت حمل شود. این جنس الاجناس همان مقوله است که نزد ارسطو مقولات ده‌گانه نامیده می‌شود. پس معلوم می‌شود که استفاده از کلیات برای اثبات امری، محتاج روشی خاص است که کلیات طبق قانون خاص طبقه‌بندی می‌شوند و برای

هر ادعایی باید برهانی ارائه شود که با میزان منطق ارسطو هماهنگ باشد. در نظر ارسطو و فلاسفه دیگر، وجود خداوند نیز ادعایی بود که محتاج به برهان فلسفی دارد و قبل از اقامه برهان فلسفی، فیلسوف حق نداشت که به وجود خداوند معتقد باشد. (برنجکار، ۱۳۹۶، ص ۳۱)

بنابراین از آنجایی که هر مسئله نظری نیاز به اقامه برهان دارد، پس در نظر ارسطو وجود خداوند نه تنها بدیهی نیست، بلکه نظری است و نیاز به اقامه برهان دارد. این نوع نگرش به خداوند و اثبات خداوند در فلسفه هم اکنون نیز حتی در حکمت متعالیه جریان دارد.

معرفت فطری در روش انبیاء

آنچه از قرآن محکم و کتب مقدس تورات و انجیل بر جای مانده، همان سیره انبیاء در نوع دعوت ایشان به خداوند است. از این کتابهای آسمانی به راحتی می توان فهمید که انبیاء الهی به چه شکل، مردم را به خداوند یکتا دعوت می کردند. در ادیان الهی، خداوند به عنوان یک مسئله مجهول و نظری مطرح نشده تا نیاز به براهین منطقی و تنظیم مفاهیم انتزاعی باشد؛ بلکه فطرت به عنوان یکی از افعال الهی خداوند است که از قبل در قلب آدمی به ودیعت نهاده شده است و به هیچ وجه مجهول نیست. (برنجکار، ۱۳۹۶، ص ۳۳) نقش انبیا نیز توجه دادن انسانها به همان معرفت فطری است. بدین روی معجزه ای نیز که از انبیا صادر می گردد، اولاً برای اثبات این است که نبی از جانب خدای خود آمده است؛ ثانیاً برای کسانی است که برای آنها، زنگار غفلت مانع از تابیدن نور فطرت شده است. در این سیر نبوی، دایر کردن آکادمی علمی و ارائه منطق انتزاع کلیات، اجناس و فصول و بیان شرایط تألیف قضایا و آماده کردن دانشجویان برای فهم براهین اثبات خدا جایی ندارد، بلکه هر کس باید به فطرت پاک الهی خود رجوع کند.

مقوله‌ای به نام فطرت و توحید فطری به هیچ وجه در فلسفه یونان معنا ندارد. شیوه ارسطو با فطرت به کلی بیگانه است. فیلسوفان وجود خدا را مجهول و نظری می‌پندارند و می‌خواهند با استدلال منطقی وجود خداوند را اثبات کنند. در این روش، استدلال منطقی هر چه اقتضا کند، همان است. اگر استدلال منطقی نتوانست وجود خدا را اثبات کند، منکر وجود خداوند می‌گردند و اگر استدلال منطقی فیلسوف را به چند خدایی برساند، فیلسوف نیز همان را می‌پذیرد. طبعاً در این سیره دعوت انبیا جایی ندارد. در نتیجه استدلال منطقی تنها راه منحصر برای دستیابی به معرفت است، استدلال منطقی نتیجه‌ای جز اخسّ مقدمات ندارد و نوع دو مقدمه در نتیجه تأثیر بسزایی دارد. (ابن سینا، ۱۳۷۵، ص ۴۴)

معرفت فطری در تورات

در تورات دغدغه اصلی حضرت موسی عليه السلام این است که بنی‌اسرائیل در نبوت او تردید کرده‌اند، نه اینکه در مورد وجود خداوند تردیدی داشته باشند. لذا خداوند برای اثبات نبوت وی معجزه عصا را به وی عطا می‌کند، نه برای اثبات وجود خداوند.

«موسی در جواب گفت: همانا مرا تصدیق نخواهند کرد و سخن مرا نخواهند شنید، بلکه خواهند گفت یهوه (خدا) به تو ظاهر نشده است. پس خداوند به وی گفت: آن چیست در دست تو؟ گفت: عصا. گفت: آن را بر زمین انداز. و چون آن را به زمین انداخت، ماری گردید و موسی از نزدش گریخت. پس خداوند به موسی گفت: دست خود را دراز کن و دمش را بگیر. پس دست خود را دراز کرده و آن را بگرفت که در دستش عصا شد؛ تا آنکه باور کنند که یهوه خدای پدران ایشان است، خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب به تو ظاهر شد». (عهد عتیق، باب چهارم)

مانند همین مضامین در عهد عتیق، کتاب حزقیال نبی، باب دوم و همچنین عهد عتیق باب سوم وجود دارد. آرتور جان آربری (Arthur John Arberry) نیز که یکی از خاورشناسان نام‌آور است، در کتاب «عقل و وحی در اسلام» می‌نویسد: «هیچ یک از نویسندگان عهد عتیق وجود پروردگار را به عنوان سؤالی جواب ناگفتنی و یا به نحو تردید آمیز مطرح نکرده‌اند» (آرتور جان آربری، ص ۵)

معرفت فطری در انجیل

در انجیل برنابا نکته‌ی اساسی که بیشتر مشهود است، این بوده که قوم بنی‌اسرائیل منتظرند تا پیامبری از جانب خدا بیاید و از جانب خدای خود خبر آورد. پس اصل معرفت خدا را دارا بوده است. تنها کسانی که با نبوت حضرت عیسی بن مریم علیه السلام مخالفت کردند، کاهنان یهود بودند؛ به خاطر اینکه حضرت عیسی علیه السلام بر ضد آنها سخن گفته بود و پرده از اعمال زشتشان برداشته بود. برای همین با وی عداوت کرده و بر قتل او مصمم شدند. نکته بسیار مهم این‌که حتی کاهنان یهود نیز منکر وجود خداوند نبودند، بلکه منکر نبوت حضرت عیسی علیه السلام شدند.

برای همین در انجیل برنابا چنین آمده است: «هنگامی که عیسی (یسوع) به سی سالگی رسید، جبرئیل بر او نازل شد و پیام خداوند را به او رساند. و عیسی دانست که او پیغمبری است فرستاده شده به سوی اسرائیل. پس بعد از وداع با مریم، از کوه فرود آمد و به سوی اورشلیم حرکت کرد. در راه به کسی که به مرض پیسی دچار شده بود، برخورد کرد و او را شفا داد. بعد از آنکه مردم از این امر آگاه شدند، همگی به سمت عیسی حرکت کردند و در هیکل دور او را گرفتند تا از وقایع مطلع شوند» (انجیل، فصل دهم)

در این جملات، بالا رفتن فهم توحیدی بنی‌اسرائیل در مقایسه با حضرت موسی علیه السلام مشخص می‌گردد؛ چرا که حضرت موسی علیه السلام دغدغه‌ی تکذیب توسط

بنی اسرائیل داشت؛ لذا خداوند به وی معجزه عصا را عنایت کرد تا در مقابل تکذیب بنی اسرائیل بر نبوت خود از آن استفاده کند. اما در مورد حضرت عیسی علیه السلام قوم بنی اسرائیل تنها با خبر شدند که عیسی بن مریم مریض پیس را شفا داده، پس به او ایمان آوردند و دور وی گرد آمدند تا از رویدادها آگاه شوند.

ادامه سخن را از زبان برنابا پی می‌گیریم: «پس پیش رفتند به سوی یسوع، و گفتند: این طایفه می‌خواهند ببیند و تو را بشنود و از تو. پس بالای این دکه شو و هرگاه عطا فرماید خدای تو را کلمه‌ای، پس تکلم کن به او به نام پروردگار. پس بالا شد یسوع به انجایی که کتبه معتاد بودند سخن گفتن در آنجا را. و چون اشاره کرد به دست، اشاره‌ای برای خاموشی، دهان بگشاد و فرمود: مبارک است نام خدای پاک که از بخشایش و مهربانی خویش اراده نموده. پس آفرید آفریدگار خود را تا تمجید نمایند او را. مبارک است نام خدای پاک که خلق فرمود نور جمیع پاکان و پیغمبران خود را قبل از همه چیزها، تا بفرستد او را برای خلاصی عالم... و تأثیر نمود کلام یسوع در طایفه؛ حتی این که ایشان همه به گریه درآمدند از صغیرشان و کبیرشان، و استغاثه می‌کردند رحمت او را و زاری می‌نمودند به سوی یسوع، تا دعا کند برای ایشان مگر کهنه و رؤسای ایشان، تا آنکه نهان داشتند در آن روز عداوت با یسوع را؛ که او این گونه تکلم فرمود بر ضد کهنه و کتبه و علما، پس مصمم شدند بر قتل او...» (انجیل، فصل یازدهم)

مشخص است که گریه و استغاثه قوم بنی اسرائیل، زمانی که حضرت مسیح علیه السلام از خداوند باری تعالی سخن می‌گوید، خود نشان از تأثیر فطرت قوی شده‌ای است که حضرت موسی در جان این قوم جاری کرده است.

معرفت فطری در قرآن و روایات

در قرآن نیز مانند دیگر کتب آسمانی، خدا به عنوان مسئله‌ای از اول مجهول

نبوده و نیاز به استدلال ندارد، تا حدی که قرآن دستور می‌دهد تمام کسانی که با حقیقت عناد ندارند، در مقابل برخی پرسش‌ها مانند این که «چه کسی شما را خلق کرد»؟ یا «خالق آسمانها و زمین کیست»؟ پاسخ می‌دهند: خداوند باری تعالی؛ چرا که به راحتی مشخص است که تدبیر این عالم با این همه پیچیدگی کار خود انسان نیست. این ویژگی فوق العاده نمی‌تواند اتفاقی باشد، پس باید این تدبیر، مدبری و این نظم، ناظمی داشته باشد.

«قَالَتْ يُسْئَلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (ابراهیم/۱۰)

«وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ» (زخرف/۸۷)

«وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ» (عنکبوت/۶۱)

«وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لِيَقُولَنَّ اللَّهُ» (عنکبوت/۶۳)

در آیات قرآن، صرف سؤال از مخاطبان برای تنبّه بر وجود خداوند کافی است؛ یعنی هیچ‌گاه مانند فلسفه یونان نبوده که وجود خداوند، به عنوان نخستین مجهول بیان شده باشد. مسئله خدانشناسی فطرت در قرآن، به خصوص مکتب اهل بیت، جایگاه ویژه‌ای به خود اختصاص داده است؛ به طوری که تنها دویست روایت در مورد معرفت فطری و عالم ذر بیان شده است که این مقاله، گنجایش بررسی تمام روایات را ندارد. این نشان می‌دهد که مکتب اهل بیت، بیشترین هماهنگی را فطرت آدمی دارد. می‌توان به طور کلی آیات و روایات معرفت فطری را در ده مورد جمع‌بندی کرد:

عدم شک در ربوبیت

انبیا الهی می‌گویند: در وجود خداوند هیچ شبهه‌ای نیست. عموم مردم با کوچک-ترین پرسشی در باره خالقشان و خالق آسمان و زمان و نعمت‌های الهی، می‌گویند: خداوند.

«قَالَتْ رُسُلُهُمْ أ فِي اللَّهِ شَكٌّ فَأَطِرِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»

عالم ذرّ و میثاق

خداوند در عالم میثاق، از تمام فرزندان آدم حتی کافران و مشرکان، بر ربوبیت خود و نبوت رسول الله و ولایت امیرالمؤمنین اقرار گرفته است:

۱. «أ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ (٤٠) وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ» (یس / ٤١).

۲. عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مَعْمَرٍ عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ قَوْلِ اللَّهِ: «هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النَّذِيرِ الْأُولَى». قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمَّا ذَرَأَ الْخَلْقَ فِي الذَّرِّ الْأُولَى، فَأَقَامَهُمْ صُفُوفًا. وَ بَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا قَامَنَ بِهِ قَوْمٌ، وَ أَنْكَرَهُ قَوْمٌ، فَقَالَ اللَّهُ: هَذَا نَذِيرٌ مِنَ النَّذِيرِ الْأُولَى (نجم/ ٥٦)، يَعْنِي بِهِ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آَلِهِ وَسَلَّمَ، حَيْثُ دَعَاهُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الذَّرِّ الْأُولَى» (تفسیر قمی، ج ٢، ص ٣٤٠)

بر اساس این حدیث امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام، خدای تعالی هنگام خلقت خلق در ذرّ اول، آنها را در صف‌هایی پیش روی خویش قرر داد و رسول خاتم را بر آنها برانگیخت که گروهی به او ایمان آوردند و گروهی دیگر انکارش کردند. آنگاه حضرتش در باره آیه ٥٦ سوره نجم می‌فرماید: مراد از هشداردهنده رسول خاتم است که خلائق را در ذرّ اول به خدای عزوجل فراخواند.

۱. عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قُلْتُ لَهُ: لِمَ سُمِّيَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ قَالَ: «اللَّهُ سَمَّاهُ، وَ هَكَذَا أَنْزَلَ فِي كِتَابِهِ: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» (اعراف، ١٧٢) وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولِي، وَ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» (الكافی، ج ١، ص ٤١٢)

امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام نامگذاری جدّ بزرگوارش به لقب امیرالمؤمنین را مربوط به عالم ذرّ می‌داند و به آیه ١٧٢ سوره اعراف اشاره می‌کند.

۲. عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ نَعِيمٍ الصَّخَّافِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: «فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ» (تغابن، ٢). فَقَالَ: عَرَفَ اللَّهُ إِيمَانَهُمْ بِوَلَايَتِنَا وَ كُفْرَهُمْ بِهَا يَوْمَ أَخَذَ عَلَيْهِمْ

الْمِيثَاقَ فِي صُلْبِ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هُمْ ذُرٌّ.

فطری بودن توحید

توحید در رأس آموزه های دین، مفطور آدمی است و فطرت همیشه انسان را به دین و توحید فراخوانده است.

۱. فَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ. (روم / ۳۰).

۲. امام صادق علیه السلام در مورد این آیه فرمود: هِيَ الْإِسْلَامُ فَطَرَهُمُ اللَّهُ حِينَ أَخَذَ مِيثَاقَهُمْ عَلَى التَّوْحِيدِ قَالَ أَسْتُ بِرَبِّكُمْ وَ فِيهِ الْمُؤْمِنُ وَ الْكَافِرُ. (کافی، ج ۲، ص ۱۲)

۳. حضرت باقر العلوم علیه السلام نیز در باره این آیه فرمود: فَطَرَهُمْ عَلَى التَّوْحِيدِ عِنْدَ الْمِيثَاقِ عَلَى مَعْرِفَتِهِ أَنَّهُ رَبُّهُمْ. راوی پرسید: وَ خَاطَبُوهُ؟ قَالَ: فَطَاطَأَ رَأْسَهُ ثُمَّ قَالَ: لَوْ لَا ذَلِكَ، لَمْ يَعْلَمُوا مَنْ رَبُّهُمْ وَ لَا مَنْ رَازِقُهُمْ.

به بیان حضرت باقر العلوم علیه السلام، اگر خداوند خودش را به مردم معرفی نمی فرمود، آنان پروردگار و روزی دهنده خویش را نمی شناختند.

انبیا تذکر دهنده اند

چون دین مفطور است، پس انبیا تذکر دهنده و تنبه دهنده اند:

۱. فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ (غاشیه / ۲۱ و ۲۲)

۲. «فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ، لِيَسْتَأْذِنَهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يَذَكِّرُوهُمْ مَنْسِي نِعْمَتِهِ، وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ، وَ يَنْبِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (نهج البلاغه، خطبه اول)

طبق این حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام، یکی از اهداف بعثت پیامبران را این هدف می داند که ادای عهد فطرت الهی را از مردم بنخواهند، نعمتهای فراموش شده او را به یادشان آرند، با ارائه دلایل بر آنان اتمام حجت کنند، و نیروهای پنهان عقول آنان را برانگیزانند.

دین حنیف و اسلام فطری

دین حنیف است و حنیف همان فطرت است.

۱. ما كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا (آل عمران/۶۷)

۲. امام صادق علیه السلام در توضیح آیه «حُنْفَاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ» (حج/۳۱) فرمود: الْحَنِيفِيَّةُ مِنَ الْفِطْرَةِ الَّتِي فَطَرَ اللَّهُ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ. قَالَ: فَطَرَهُمْ عَلَى الْمَعْرِفَةِ بِهِ (کافی، ج ۲، ص ۱۳) حضرتش حنیفیه را از فطرتی می‌داند که خداوند، مردم را بر آن سرشته است، یعنی آنها را بر معرفت خویش مفظور داشته است.

هدایت فعل خداست.

۱. إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (القصص/۵۶)

۲. لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ (البقره/۲۷۲)

۳. عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام: أَصْلَحَكَ اللَّهُ! هَلْ جُعِلَ فِي النَّاسِ أَذَاهُ يَنَالُونَ بِهَا الْمَعْرِفَةَ؟ قَالَ: فَقَالَ: لَا. قُلْتُ: فَهَلْ كُفُّوا الْمَعْرِفَةَ؟ قَالَ: لَا، عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ، لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا أَوْسَعَهَا (بقره/۲۸۶) وَ لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا (طلاق/۷) (کافی، ج ۱، ص ۱۶۳) عبدالاعلی می‌پرسد: آیا در بین مردم ابزاری قرار داده شده است که به وسیله آن، خدا را بشناسند؟ فرمود: نه. پرسید: آیا آنها به معرفت تکلیف شده‌اند؟ پاسخ داد: نه، تنها به عهده خداست که بیان کند. آنگاه حضرتش به مضمون دو آیه قرآن اشاره می‌کند که خدا هر کس را فقط به اندازه توانش و به آنچه داده است تکلیف می‌کند. پس شناخت خداوند از دایره تکلیف انسان خارج است و خداوند به فعلش خود را انسان می‌نمایاند.

۴. امام صادق علیه السلام فرمود: لَيْسَ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ أَنْ يَعْرِفُوا وَ لِخَلْقِهِ عَلَى اللَّهِ أَنْ يَعْرِفَهُمْ وَ لِلَّهِ عَلَى الْخَلْقِ إِذَا عَرَفَهُمْ أَنْ يَقْبَلُوا. (کافی، ج ۱، ص ۱۶۴؛ التوحید، ص ۴۱۲)

بر اساس این حدیث، چون هدایت فعل الله است، وظیفه انسان تنها پذیرش و

قبول ندای فطری است.

۵. حضرت باقرالعلوم علیه السلام فرمود: لَيْسَ عَلَى النَّاسِ أَنْ يَعْلَمُوا حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ هُوَ الْمُعَلِّمُ لَهُمْ فَإِذَا عَلَّمَهُمْ فَعَلَيْهِمْ أَنْ يَعْلَمُوا (المحاسن، ج ۱، ص ۲۰۰)

وظیفه مردم این نیست که بدانند، مگر اینکه خداوند به آنان بیاموزد. آن گاه که خدا آنان را آموخت، وظیفه دارند که یاد گیرند و بدانند و بپذیرند.

۶. علت هدایت نیافتن را اختیار انسان و رذائل اخلاقی از قبیل ظلم و فسق می دانند. آیاتی وجود دارد که افراد ظالم از پذیرفتن حق و تسلیم در مقابل خدا خودداری می کنند:

وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَ مَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ (البقره/۹۹)
وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ (العنکوت/۴۹)

۷. انسان غالباً در هنگام گرفتاری و اضطرار، از غفلت رها شده و به سوی خدا روی می آورد.

فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا بَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ (عنکبوت، ۶۵)
وَ إِذَا عَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلْمِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا بَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ (لقمان، ۳۲)

نتیجه گیری

۱. روش فلاسفه یونان همچون سقراط و افلاطون و ارسطو با روش دعوت انبیاء الهی مغایرت دارد.

۲. از مغایرت روش می توان به نبی بودن بزرگانی همچون ارسطو و یونان پی برد.

۳. فطرت در دعوت انبیاء جایگاه ویژه ای داشته و امری است مشترک بین ادیان آسمانی.

۴. فطرت در فلسفه یونان و حکمت متعالیه جایگاهی ندارد.

۵. در کتب آسمانی اثبات خدا امری مجهول نبوده و بلکه امری فطری و ذاتی است.
۶. خداوند تمام بشر در عالم ذر میثاق گرفته و بشر به ربوبیت و رسالت نبی اکرم و ولایت امیرالمؤمنین و معصومین اقرار نموده است.
۷. دین، حنیف است و حنیف یعنی فطری بودن امری.
۸. هدایت فعل الله است و انبیاء تذکر دهنده به معرفت فطری می‌باشند.
۹. انسان در برابر دعوت انبیاء که امری فطری است با اختیار خود تسلیم می‌شوند و عدم قبول به خاطر ظالم بودن انسان است.
۱۰. انسان غالباً هنگام گرفتاری و اضطرار به فطرت خود بر می‌گردد و خدا را می‌یابد.

منابع

- قرآن کریم
۱. ابن بابویه، محمد بن علی، التوحید، مصحح: حسینی، هاشم، جامعه مدرسین، قم، ۱۳۹۸ ق.
 ۲. ابن سینا، الشفاء (المنطق)، تحقیق سعید زاید، مکتبه آیه الله المرعشی، قم، ۱۴۰۴ ه ق.
 ۳. ابن سینا، برهان شفا (ترجمه قوام صفری)، فکر روز، تهران، ۱۳۷۳ ش.
 ۴. ابن سینا، الاشارات و التنبيهات، نشر البلاغة: قم، ۱۳۷۵.
 ۵. ارسطو، متافیزیک (مابعدالطبیعه)، مترجم: شرف الدین خراسانی، نشر گفتار، تهران ۱۳۶۷.
 ۶. انجیل برنابا، ترجمه حیدرقلی سردار کابلی، دفتر نشر کتاب، تهران، ۱۳۶۳.
 ۷. آبربی، آرتور جان، عقل و وحی از نظر متفکران اسلام، ترجمه حسن جوادی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸.
 ۸. برقی، احمد بن محمد بن خالد، المحاسن، مصحح: محدث، جلال‌الدین، دار الکتب الإسلامية، قم، ۱۳۷۱ ق.
 ۹. برنجکار، رضا، مبانی خدشناسی در فلسفه یونان و ادیان الهی، موسسه نبأ، ۱۳۹۶.
 ۱۰. جوادی، عبدالله، شمس الوحی تبریزی، انتشارات اسراء، قم، چاپ پنجم، ۱۳۸۸.
 ۱۱. ---، تحریر تمهید القواعد، انتشارات اسراء، قم، چاپ اول، ۱۳۸۷.
 ۱۲. ---، رحیق مختوم، انتشارات اسراء، قم، چاپ سوم، ۱۳۸۶.

۱۳. ---، فلسفه حقوق بشر، انتشارات اسراء، قم، چاپ پنجم، ۱۳۸۹.
۱۴. ---، سرچشمه اندیشه، انتشارات اسراء، قم، پنجم ۱۳۸۶.
۱۵. حسن زاده، حسن، کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد (مع التعليقات)، جامعه مدرسین، قم، ۱۴۲۲ق.
۱۶. شریف الرضی، محمد بن حسین، نوح البلاغه، مصحح: صالح، صبحی، هجرت، قم، ۱۴۱۴ ق.
۱۷. عهد عتیق (تورات)، لندن، ۱۸۹۵م.
۱۸. قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، مصحح: موسوی جزائری، طیب، دارالکتاب (جزایری)، قم، ۱۴۰۴ ق.
۱۹. کاپلستن، فردریک، تاریخ فلسفه، ترجمه جلال الدین مجتبوی، انتشارات سروش، تهران.
۲۰. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، مصحح: غفاری علی اکبر و آخوندی، محمد، دار الکتب الإسلامیة، تهران، ۱۴۰۷ ق.
۲۱. یثربی، یحیی، عیار نقد ۲، انتشارات بوستان کتاب، قم، ۱۳۸۷.